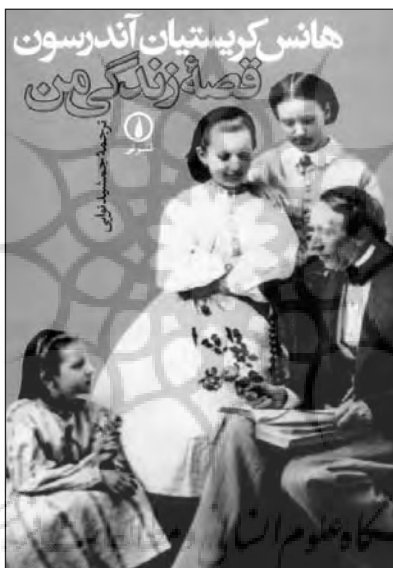




با نگاهی به کتاب «قصه زندگی من»

آیا اندرسن منتقدان و کودکان را دوست می‌داشت؟

O مهدی ظهوری



در این کتاب، برای یافتن یک قصه گوی کودکان، جست و جوی بیهوده‌ای است. اما نه، صبر کن. فقط یک بار داستان‌نویس دانمارکی، یادی از «جوجه اردک زشت» می‌کند. آن هم وقتی است که درباره یک مجسمه ساز، به نام توروالدسون مطالبی می‌نویسد و از خلق و خوی او می‌گوید: «لیخند زنان دست از کار می‌کشید تا به قصه دلبران یا جوجه اردک زشت گوش کند.» (ص ۱۰۸) فقط همین!

پیداست که معروف‌ترین قصه نویس کودکان، دوست دارد نویسنده‌ای فخیم و بزرگسال باشد. او شاعر موفقی نیست، اما بخش عظیمی از زندگی‌نامه‌اش درباره شعرها و کتاب شعرهای اوست. اندرسن نگران است که خدای نکرده، مردم شاعری او را از یاد ببرند. او یکی از بهترین کارهایش را کتاب «چکیده‌هایی اندر احوال شاعران

پسرپچه‌ای تنها که به خاطر پاک‌قلبش، مرده‌ای به کمکش می‌آید تا او با دختر پادشاه ازدواج کند. همه این‌ها کافی است که احساسات به جوش بیاید و فریاد بزنی: «اندرسن عاشق کودکان بود.» اما مواظب باش! مواظب باش یک وقت کتاب «قصه زندگی من» را از اول تا آخر با دقت نخوانی؛ چون حتی یک بچه هم در زندگی هانس کریستیان پیدا نمی‌کند. تنها بچه این کتاب، خود هانس است! هر چه جلوتر می‌روی، ناامیدتر می‌شوی. در این زندگی‌نامه، نه اثری از «پری دریایی کوچک» هست، نه «رفیق راه» و نه «دخترک کبریت فروش» و «لباس امپراتور» یا داستان‌های دیگری که دوست داریم. در حالی که اندرسن با آب و تاب تمام درباره تراژدی‌هایی سخن گفته که حتی خودش معتقد است از ارزش چندان والایی برخوردار نیستند. جست و جوی تو

حالا دارند دویستمین سالگرد به دنیا آمدن اندرسن را جشن می‌گیرند. او معروف‌ترین قصه‌نویس کودکان است و بچه‌ها در این دویستمین سالگرد، سهم زیادی دارند. عکس خودش را این جا و آن جا کم‌تر می‌بینید. در عوض، بیا و ببین که چه قدر عکس بادکنک و عروسک و بچه‌های پنج، شش ساله چسبانده‌اند کنار اردک و پری دریایی.

اگر قرار باشد مطلبی درباره اندرسن بنویسی، یکی از بهترین منابع، کتابی است که خودش درباره زندگی‌اش نوشته: «قصه زندگی من». روی جلد کتاب، عکسی از او هست که نشسته و کتابی روی پا دارد و یک شاخه گل را به طرف سه دختر بچه گرفته. حتماً می‌خواهد برای آن‌ها یکی از داستان‌های دلپذیرش را بخواند؛ داستان پری دریایی کوچکی که عاشق شاهزاده‌ای جوان شده یا



اولین بار که او از منتقدان یاد می‌کند، در دفاع از یکی دوستان شاعرش می‌نویسد:

«کارل باگر، یکی از با استعدادترین ادیبان دانمارک بود، اما آثارش به طرز زنده محک زده شده بود. شعرهای او سرشار از زندگی و تازگی است و کتابش، زندگی برادرم، اثری است خوب و مثبت که ماهنامه ادبی دانمارکی ما در نقد آن نشان داد که تا چه حد از داوری بی‌بهره است.» (ص ۵۴)

از این جا به بعد، هانس کریستیان مداوم از انتقادهای کتبی و شفاهی یاد می‌کند و دل آزرده‌گی خود را از منتقدان، صفحه به صفحه آشکار می‌سازد. او می‌نویسد:

«با این که به راستی پیشرفت کرده بودم، گرایش بیهوده‌ی دیرین در یافتن نقاط ضعف و آموزش دادنم، هم چنان پابرجا بود و دیگر به قدری بی‌ثبات بودم که این گرایش را حتی از کسانی که حق چنین موضع‌گیری را در برابرم نداشتند، بر نمی‌تابیدم.» (ص ۷۰)

و یک بار که دست به ترجمه می‌زند:

«من به عنوان کسی که آثار نویسندگان خارجی را تباه کرده بود، سخت آماج انتقاد قرار گرفتم. نوشتند که گویا فراموش شده که من هیچ‌گاه چیزی ارزنده در خود نداشته‌ام و مردی به کلی بی‌استعداد اعلام شدم.» (ص ۷۲)

با وجود این، به غیر از منتقدان، بقیه از کار او راضی‌اند:

از طرفی، ولیسه آهنگساز که پیش از این به عنوان اولین حامی‌ام از او یاد کرده‌ام، از شیوه‌ی من در پرداخت موضوع یکسره راضی بود.» (ص ۷۲)

در همین صفحه، وقتی آهنگساز از آندرسن می‌خواهد که با او کار کند، آندرسن دلیل خود را برای همکاری با او، کسب درآمد و نیاز به پول اعلام می‌کند و امیدوار است که منتقدان او را ببخشند: «تصور نمی‌کردم که منتقدان مرا برای این کار یکسره قانون شکن بشمارند.» (ص ۷۲)

اما خیال منتقدان دست از سر آندرسن بر نمی‌دارد. او در ادامه، به حمله‌ی اشخاص ناشناس به کارهایش اشاره می‌کند که با نامه، نظرشان را به او منتقل می‌کنند: «نامه‌های پستی زنده‌ای برایم فرستادند که نویسندگان پنهانش، علاوه بر تمسخر، لیچار هم بارم کرده بودند.» (ص ۷۳)

و بعد ناراحتی خود را از این که افراد غیرمتخصص شعرهایش را نقد می‌کنند، ابراز می‌کند:

«چه بسا کسی به فراست تمام، مطلبی در باب پزشکی یا علم آموزش و پرورش بنویسد و احتمالاً اسم و رسمی هم پیدا کند و با این حال، در شاعری تازه‌کار باشد.» (ص ۷۳)



هرچیزی ممکن است، اما «قصه زندگی من» به ما می‌فهماند که هانس کریستیان آندرسن، آن قدرها هم که ما فکر می‌کنیم، عاشق بچه‌ها نبوده است.

هیچ کس منتقدها را دوست ندارد

هیچ کس منتقدها را دوست ندارد: هیچ کس. تا حالا به گوش خودتان شنیده‌اید که در ایران، نویسندگانی منتقدها را عامل پیشرفتشان بدانند؟ ما که نشنیده‌ایم. در عوض، همه ما تعبیر مؤدبانه‌ی چخوف را شنیده‌ایم و با خودمان گفته‌ایم: «واقعاً منتقدها پشه‌هایی هستند که نمی‌گذارند اسب کار خودش را بکند. این دیگر چه تشبیهی است؟»

هانس کریستیان آندرسن نیز وقتی در ۴۱ سالگی، تصمیم گرفت کتاب «قصه زندگی من» را بنویسد، حتماً مد نظرش بوده که به گونه‌ای، از منتقدانی که دوست‌شان نداشته، انتقام بگیرد.

دانمارک» می‌داند (ص ۷۵) و با شوق از زمانی سخن می‌گوید که:

«من به مرتبه‌ای رسیده بودم که مردم دیگر در استعداد شاعری‌ام شک نمی‌کردند. در حالی که پیش از سفرم به ایتالیا، تمام این توانایی من به کلی انکار شده بود.» (ص ۸۹)

واقعاً چه اتفاقی افتاده؟ شاید آندرسن افسانه‌هایی نوشته و بعدها کودکان به آن‌ها علاقه‌مند شده‌اند. شاید از بین تمام نوشته‌هایش، پژوهش‌ها، نمایش‌نامه‌ها، شعرها و داستان‌ها، داستان‌ها گل کرده‌اند. شاید در چهل و یک سالگی که نوشتن کتاب «قصه زندگی من» به پایان رسیده، هنوز هانس کریستیان آندرسن نمی‌دانسته که قرار است قصه‌نویس کودکان شود. شاید آن موقع هنوز ژانر داستان کودک، مثل امروز برای خودش جایی باز نکرده بود. و شایدهای دیگر.



او از شخصی یاد می‌کند به نام مولیک که تاریخ‌نگار و عضو شورای دولتی است، اما درباره شعر نظر می‌دهد. آندرسن در یکی از سفرهایش، با شاعری دانمارکی و هموطن به نام هرتس آشنا می‌شود: «بیشتر وقت‌ها با هم خصوصی گپ می‌زدیم؛ حتی در باب حمله‌هایی که اغلب در وطن به شعر من می‌شد.»

این شاعر دانمارکی که خود زمانی زخمی به آندرسن وارد کرده است، به او می‌گوید: «دببیری تو این بوده که ناچار شدی هر چیزی را به چاپ برسانی. مردم توانسته‌اند پیشرفت گام به گام تو را دنبال کنند و گمان می‌کنم که حتی گونه، آدمی در موقعیت تو، ناچار می‌شد یک هم‌چو بداخمی‌ها را تاب بیاورد.» (ص ۸۲)

البته شاید ۲۰۰ سال پیش در دانمارک، وضع همین گونه بوده که هرتس توصیف کرده، اما در حال حاضر در ایران، مردم پیشرفت گام به گام هیچ نویسنده‌ای را دنبال نمی‌کنند و در عوض منتقدان، آن هم فقط گاهی، این کار را انجام می‌دهند. آندرسن در کتاب خود، علاوه بر یاد کردن از زخم‌هایی که منتقدان به او زده‌اند، گاهی هم می‌نویسد که منتقدی از کارش به خوبی یاد کرده

زد و به من و کتابم احساسات پرشوری نشان داد. دیگر مردم به رویم لبخند می‌زدند، اما من اشک می‌ریختم. طبیعتم چنین بود. سخت گریستم و از آفریدگار و هموطنانم از ته دل سپاس‌گزاری کردم.» (صص ۸۵ و ۸۶)

اما بیشتر ستایش‌هایی که نصیب آندرسن می‌شود، در تمام طول زندگی‌اش - دست کم تا چهل و یک سالگی - از جانب غیرهموطنان اوست. شاید به همان دلیل که هرتس بیان می‌کند، خارجی‌ها فقط با اوج‌های او همراه بوده‌اند، نه با فرودها و اوج‌ها با هم.

به هر حال، شبح منتقدان سخت‌گیر، تا آخر کتاب دست از سر آندرسن بر نمی‌دارد و قصه زندگی او را مطمئناً بدون وجود این منتقدان، نمی‌توان کامل دانست. اگر چه منتقدان در جای‌جای زندگی آندرسن خوره روح او بوده‌اند، او بدون آن که بخواهد، روند کارش را به گونه‌ای می‌نویسد که حضور منتقدان در آن، اگر نه همیشه، اما در بسیاری موارد تأثیری عمیق بر کارهای او دارد. حتی در سطح هم منتقدان باعث می‌شوند تا او دقت بیشتری به خرج دهد. خودش می‌نویسد: «... این کتاب (تنها یک ویلن زن) هم

معروف‌ترین قصه نویس کودکان، دوست دارد نویسنده‌ای فحیم

و بزرگسال باشد. او شاعر موفقی نیست،

اما بخش عظیمی از زندگی‌نامه‌اش درباره شعرها و

کتاب شعرهای اوست. آندرسن نگران است که خدای نکرده،

مردم شاعری او را از یاد ببرند

است. البته این موارد آن قدر کم است که در واقع درمقابل اخم و تخم منتقدان، اصلاً به حساب نمی‌آید. با این حال، بسیار برای هانس کریستیان دلگرم کننده‌اند:

«بدیهه سرا از چاپ درآمد و خواننده و نایاب و از نو چاپ شد. نقادان ساکت بودند؛ روزنامه‌ها سراغی از آن نگرفتند؛ اما از گوشه و کنار شنیدم که کتاب کششی برانگیخته و مردم از خواندنش خرسندند. سرنجام کارل باکر شاعر که در آن زمان سردبیر یک روزنامه بود، این نظر را درباره کتابم نوشت. مقاله را با گوشه و کنایه و انتقاد شدید معمول علیه من آغاز کرد: کار این نویسنده به آخر رسیده بود. یا را از گلیم خود درازتر کرده بود و غیره و غیره. در یک کلام، رویه انتقادی معمول پیپ و فنجان چای را پیش گرفت و بعد یک دفعه چرخ

خوانندگانی پیدا کرد، اما منتقدان باز هم نمی‌خواستند مرا با ارزیابی دلگرم کننده بنوازند. از یاد می‌بردند که بچه در فرایند زمان استخوان می‌ترکند و مردی می‌شود و آگاهی، چه بسا از راه‌های دیگری به جز پیمودن راه همواره شده معمول، به دست می‌آید. از نظریات دیرینه مرسوم گریزی نبود. وقتی او، زی. از چاپ درآمد، برگ برگ آن به همت یک استاد دانشگاه که پیشنهاد کرده بود کار را به عهده بگیرد، بازنگری شده بود. به علاوه، دو کاردان دیگر آن را بررسی کردند. با این حال، منتقدان نظر دارند که غلط‌های دستوری همیشگی آندرسن در این جا هم دیده می‌شود؛ هم چنان که در دیگر آثارش.» (صص ۸۸ و ۸۹)

همین دقت‌ها و وسواس‌ها برای ارزشگذاری

به کار منتقدان کافی است؛ هر چند که انتقاد منتقدان، نه از سر دلسوزی که از سر عقده باشد. با این همه، ما هم با هانس کریستیان آندرسن موافقیم که: هیچ کس منتقدان را دوست نداد؛ هیچ کس.

آندرسن! تو از هایبرگ هم معروف تری

واقعاً سرنوشت چیز عجیبی است. کتابی که پیش روی من است (قصه زندگی من)، نشان از نویسنده‌ای دارد که معمولاً جدی گرفته نمی‌شود. هیچ کس او را نویسنده‌ای طراز اول نمی‌شناسد و یک خط تعریف و تمجید در یک مقاله، او را بی‌اندازه خوشحال می‌کند. آندرسن چنان باشکوه از شاعران و نویسندگان روزگارش یاد می‌کند که انگار دوست دارد جای هر کدام از آن‌ها باشد. هایبرگ، شاعری است که آندرسن بسیار ستایش می‌کند. برادران گریم برای او قله‌هایی دست نیافتنی و حتی یاکوب گریم، برادر بزرگ‌تر در دیدار با آندرسن، اصلاً او را نمی‌شناسد و به یاد نمی‌آورد. کارل باگر به اعتقاد او، یکی از با استعدادترین ادیبان دانمارک است و اولین شلاگر و اینگه‌مان، شاعرانی هستند که او از روی دست آن‌ها رونویسی می‌کند. استاگ نیلوسی، شاعری سوئدی است که آندرسن تحت تأثیر اوست. آندرسن درباره شلاگر می‌نویسد:

«در یکی از شب‌ها که در تالار بزرگ غرقه در نوری، از فرط ناراحتی از سر و وضع ژنده‌ام، خود را در میان پرده‌ها پنهان کرده بودم، چه قدر شاد شدم که او به طرفم آمد و با من دست داد. کم مانده بود در برابرش به زانو بیفتم!»

اما حالا که دوپست سال گذشته است، نام هانس کریستیان آندرسن چنان درخشش دارد که نام دیگران در برابر آن رنگ می‌بازد. حالا دیگر تمام جهان آندرسن را می‌شناسد و قصه‌هایش را خوانده است، اما شلاگر و اینگه‌مان و باگر و دیگران شاید فقط در دانمارک شناخته شده باشند. به قول خودش:

«اگر در دوران بچگی که بی‌کس و یک لاقیا یا به عرصه اجتماع گذاشتم، پری دانا و توانایی سر راهم سبز نمی‌شد و نمی‌گفت: «کار و هدف را انتخاب کن. آن وقت من هم با رشد فکری و متناسب با سیر منطقی عالم، راهبر و نگاهدارت می‌شوم»، امکان نداشت سرنوشت من سعادت‌آمیزتر و اثر بخش‌تر و موفق‌تر از این از کار دریابید.» (ص ۷)

منبع:

آندرسن، هانس کریستیان: قصه زندگی من، جمشید نوایی، تهران: نشر نی ۱۳۸۲